

خصایص فلسفه تصوف مولانا جلال‌الدین رومی

یوسف رستم‌اف

دکترای فلسفه

رئیس انستیتوی تحقیقاتی فلسفه و علوم سیاسی و حقوقی

آکادمی ملی علوم آذربایجان

اگر در مورد تحلیل و تحقیق جهان فکری و اندیشه فلسفی مولانا جلال‌الدین رومی کتب چند مجلدی تألیف شود، باز هم محتوای آن را به‌طور کامل دربرنخواهد گرفت. بدین لحاظ ما در این مقاله در مورد تعدادی از خصایص فلسفه تصوف مخصوص خود مولوی به شکل مختصری بحث خواهیم کرد.

اندیشمندان صوفی‌گری بوده‌اند که تنها تحقیق و بررسی جهان‌بینی طرز تفکر ایشان می‌تواند تمام عمر و فعالیت پژوهش یک پژوهشگر معاصر را تشکیل دهد. یکی از برجسته‌ترین ایشان مولانا جلال‌الدین رومی است. محتوای جهان‌بینی مولانا آنقدر وسیع و رنگارنگ و مرکب است که جمع‌آوری محتوای آن تحت یک نظام، فوق‌العاده مشکل است. آثار متعددی که راجع به جهان‌بینی مولوی تا به حال تألیف شده است حاکی از نظرهای گوناگون و بعضاً حاکی از نظرهای متضادی است و این امر بدیهی است و از جهان افکار مولوی سرچشمه می‌گیرد. ولیکن



یک نظر واحد در افکار فلسفی ایشان وجود دارد که تمام نظرها را متمرکز می‌سازد. براساس این نظر تمام موجودات از آن خداست و غیر از عشق الهی تمام موجودات فانی است. مولوی تمام جریان‌های صوفی‌گری و آثار شیوخ صوفی‌گری قبل از خود را تحت مطالعه قرار داده و از آنها بهره‌مند شده است. مولوی ابراز می‌دارد که از صوفی‌گران خراسانی سنایی روح وی و شیخ عطار چشم او است و ایشان را استاد خود می‌نامد. مولوی از نظرهای جنید بغدادی و منصور حلاج آزادانه استفاده کرده و با آثار شیخ غزالی و زبان عربی آشنایی کامل داشته است. او راسیونالیسم را قبول نداشت. فلسفه یونانی و پیروان مشرق زمین این فلسفه را رد می‌کرد. لذا بنا به نظر مولوی این فیلسوفان بشر را از حق تعالی دور می‌کنند. ولیکن این نظر خود او را از آن فلسفه آزاد نساخت و این امر محال بوده است. وی فلسفه تصوف را عمیق‌تر و گسترده‌تر ساخته است.

مولانا رومی برخلاف سلف‌های خود به کلام اکتفا نمی‌کرد و نظرات خود را با موسیقی و رقص ثابت می‌کرد. بهترین نمونه آن «نغمه نی» است که خود در آغاز مثنوی تألیف کرده است. چون نی از نیستان بریده و دور شده است، همیشه از جدایی شکایت می‌کند و برای وصال به مبداء خود گریه می‌کند. رومی با کسانی که قادر به استماع هستند در مورد حدود حق تعالی و سعادت ابدی سخن می‌گوید. درد اصلی وی تنهایی است، زیرا تنهایی هلاکت است. بنابراین فقط از طریق عشق الهی می‌توان به خدا تقرب نمود و ملحق شد. سعادت هرکس طرق عشق الهی است. فلسفه صوفی‌گری یک سیستم جهان‌بینی است که براساس اصول و فروع دین اسلام به وجود آمده و دارای مبداء است. یکی از آنها قرآن کریم و دیگری سنت پیامبر است. آثار دنیوی اهمیت ناچیزی دارند. مولوی جهت اثبات نظرهای خود بیشتر به قرآن و احادیث پیامبر (ص) مراجعه می‌کند. بنابراین شاهکار مولوی یعنی مثنوی پارسی وی «قرآن به زبان فارسی» خوانده می‌شود. نظر مولوی این بود که دین اسلام صرفاً دین فلسفه نیست بلکه دین عشق الهی است.

برخی از دانشمندان، فیلسوفان و پژوهشگران کوشش می‌کنند میان فلسفه صوفی‌گری و پلوتونیسم جدید مطابقت و موافقت پیدا کنند. ولیکن میان این دو جریان فرق جدی وجود دارد و آن عبارت از این است که فلسفه صوفی‌گری میستیسیم دینی است و پلوتونیسم جدید

میسیتیزم فلسفی است. مبنای پلوتونیزم جدید را عقل و مبانی فلسفی صوفی گری الهی تشکیل می دهد. بنابراین چنان که متذکر شد مولانا رومی عنعنه های فلسفه آنتیک (قدیم) را انکار می کرد. براساس نظر وی عقل هرچه در مقام بالاتر قرار گیرد باز هم به نزد الله مقرب و ملحق نمی شود. عقل مایی است و فقط رشته های گوناگون را درک می کند. تقرب و الحاق به حق تعالی از طریق عشق الهی است و آن را با چشم مرئی قلب می توان دید.

بعد از پیشگفتار، جهان بینی مولوی را به شکل ذیل می توان تقسیم کرد:

– الله، انسان و اسلام

بنا به نظر مولانا رومی، یگانه وجود مطلق، خداست. غیر از خدا همه چیز در دنیا فانی و موقت است و وجود مطلق نیست. پس در جهان فقط خالق و مخلوق وجود دارد. تمام موجودات کائنات یکدیگر را تکمیل و متضامن می کنند. به نظر مولانا دلایل و علل این نظام زیبا را فقط بایستی در وجود حق تعالی جستجو کرد. حق تعالی جهان را نه به نفع خود بلکه برای بشر خلق کرده است. زمانی که خالق این جهان را آفرید آن را به چیز دیگری شبیه نکرد. مولانا می فرمود:

کودک اول چون بزاید مدتی خاموش باشد جمله گوش
(دفتر اول، ۱۶۳۰)

به نظر مولانا رومی، خالق، آفریدگار بشر است و بشر نیازمند اوست. بشری که وجود خود از خدا را در این امر از صمیم قلب به نیستی می سپارد، سپس از او حاجتی می طلبد و حاجت مادی، بشر را از خدا جدا می سازد و دعایی که از جانب خدا پذیرفته نمی شود از آسمان جواب سکوت اخذ می گردد.

ز آسمان حق سکوت آید جواب چون بود جانا دعانا مستجاب
(دفتر چهارم، ۱۴۸۲)

مولوی عقیده داشت که الله، مقدسین و بندگان عزیز خود را بیشتر دوست می دارد و آنها را میان افراد بشر می فرستد تا کلام الهی را به مخلوقات خود برسانند. مولوی پیامبران را توصیف می کند و از هر روایتی درخصوص ایشان به شکل وسیع استفاده می کند. مولوی در تمام آثار خود



راجع به موسی (ع) و عیسی (ع)، سلیمان و سایر پیامبران بحث کرده است و بیشتر در مورد محمد (ص) سخن می‌گوید و نظرهای خود را با احادیث پیامبر تثبیت می‌کند. او می‌گفت پیامبران همانند بشر، ساده نبوده‌اند. الله برای ایشان قابلیت خاصی عطا کرده است و پیامبران همانند دیگران نیستند. روح پیامبران مقدس است.

جریان صوفی‌گری عبارت از طرز تفکر اسلامی و قرآن است و بر احادیث پیامبران تکیه می‌کند. تمام آثار مولانا این نظر را تأیید می‌کند. قرآن کلام خداست و بشر را به سوی خدا سوق می‌دهد و از اعمال بد دور می‌سازد.

مسئله اساسی در فلسفه تصوف ثبوت وحدانیت خدا بدون قید و شرط است. جهان آفریده خدا است. خالق و مخلوق موجود است. وجود مطلق، یگانه است و همتایی ندارد. ولیکن تظاهر آن بسیار است. تظاهر مادی صور، مثالی و قابل رؤیت است. اما روح، نامرئی و پنهان است. نتیجه یکی است. در عرش غیر از خدا، خالق دیگری وجود ندارد. بلکه به نظر مولانا رومی بهترین طریق درک وحدانیت الهی از خود گذشتگی است و تقرب و الحاق به خداوند است. درک وحدانیت الهی چیست؟

«درک وحدانیت الهی از خود گذشتگی در حضور حق تعالی است». «در عرش فقط یک وجود مطلق موجود است و آنهم بی‌نهایت و لامکان است. مولوی معتقد بود که عقل انسان قادر نیست وحدانیت وجود مطلق را میان حق و بشر درک نماید». میان ارواح بشر و حق تعالی اتحاد غیرکیفی و منطقی وجود دارد.

تعدادی از پژوهشگران (ما هم این نظر را داریم) فلسفه وجود که مولانا از آن جانبداری می‌کند را کاملاً فلسفه پانته‌ایسم به حساب نمی‌آورند و یا به این عقیده هستند که این یک جریان فلسفی مخصوص است که در چارچوب اندیشه اسلامی به وجود آمده است و یا به پانته‌ایسم شباهت دارد. تعدادی از پژوهشگران نیز فلسفه وحدت وجود را پانته‌ایسم می‌خوانند.

بنا به عقیده مولوی، بشر تمام افکار و نظرها و اندیشه‌های خود را از خدا می‌گیرد. مبدأ تمام حرکات در جهان مخصوص او است. مولانا ابراز می‌دارد که اداره بشر کاملاً از جانب خالق تعیین می‌شود. از این لحاظ هم تمام موجودات به او رجوع می‌کنند و به آن وجود مطلق ملحق



می‌شوند. مولوی وحدت وجود را چنین درک کرده است. مولوی می‌گفت: ... پیامبران فرستاده شده‌اند تا بنی‌آدم را به حق تعالی دعوت نمایند. اگر حق تعالی یک وجود می‌بود چه چیز را به چه کسی مقرب و ملحق می‌ساخت؟ پس به‌نظر مولانا حق تعالی و خالق، خالق و مخلوقات یک وجود نیستند.

مولوی اظهار می‌دارد: وقتی که روح بشر به حق تعالی ملحق می‌شود زایل نمی‌گردد بلکه حیات ابدی به‌دست می‌آورد. «شمع ادیان (انسان کامل) دائم در حال ترقی است. بشر، انسان کامل به شمع نمی‌ماند. لذا وقتی که شمع می‌سوزد کم می‌شود و در نتیجه محو می‌گردد. ولی این شمع ظاهراً همانند نور جلوه‌گر می‌شود و فقط گل و گلزار دوستان و یاران خود است.

این نماید نور و سوزد یار را و آن به‌صورت نارگل زوار را
این چو سازنده ولی سوزانده و آنکه وصلت دل افروزنده

(دفتر سوم، ۴۳۷۴، ۴۳۷۳)

به‌نظر مولانا بشر هر عملی را در این جهان تحت سایه حق تعالی انجام می‌دهد ولیکن گمان می‌کند که اجرای این اعمال از آن خود اوست. «اگر ما تیری را پرتاب کنیم این اعمال از ما نیست بلکه این عمل از آن خداست و ما وسیله هستیم یعنی کمان هستیم».

گاه نقشش دیو و گه آدم کند گاه نقشش شادی و گه غم کند

(دفتر اول، ۶۱۶)

خدا محبوب‌ترین بندگان خود را به‌عنوان رسول خود میان مردم می‌فرستد تا کلامش را به مردم برسانند. پیامبران نیز پیام الهی را به مردم می‌رسانند. ولیکن محبوب‌ترین آنان خاتم انبیا، حضرت محمد (ص) است. مولانا ابراز می‌دارد برخی از بندگان ثروتمند مساجدی می‌سازند تا در اثر این و آن خدمت، مقرب خدا باشند. اما هیچ‌یک از این مساجد مانند مسجدالاقصی که از جانب حضرت سلیمان (ع) ساخته شده، نامیده نشده است. چرا؟ زیرا فضیلت مسجدالاقصی و کعبه مکرمه در سنگ و خاک نیست بلکه فضیلت آنها از آن حضرت سلیمان (ع) و حضرت ابراهیم (ع) است.



نه کتبشان مثل کتب دیگران نه مساجدشان نه کسب و خان و مان

(دفتر چهارم، ۱۱۳۹)

به نظر مولانا پیامبران انسان‌های ساده‌ای نبوده‌اند و حق تعالی به آنها قابلیت خاصی عطا فرموده و آنها را بر دیگران برتری داده است. روح پیامبران، مقدس است. تعداد زیادی از مردم در تاریخ خود را همانند پیامبران می‌دانستند و حتی اولیا را هم مانند خود می‌دانستند و عقیده داشتند که ما هم بشر هستیم و پیامبران نیز بشر هستند. ما نیز می‌خوریم و زندگی می‌کنیم و آنان هم مجبورند بخورند و زندگی کنند. چون آنها بصیرت نداشتند فرق بی‌نهایتی که میان آنان و پیامبران بوده است را نمی‌دیدند.

همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند

گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خود

این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی‌متهی

وقتی که وحدانیت گفته می‌شود مولانا وحدانیت آفریدگار یعنی حق تعالی را در نظر می‌گیرد و این وحدانیت فقط در سایه عشق الهی به وجود می‌آید. «پس در قلب عاشق غیر از محبوب (الهی) وجود دیگری موجود نیست و میان آنها وجود متفاوتی نمی‌باشد تا آنها را از یکدیگر جدا نماید». (انا الحق) توجه مولانا رومی، نه جسم مادی بشر بلکه روح وی را بیشتر جلب می‌کند. بنا به نظر وی قلب اصیل مخصوص مؤمنین است. مولوی تذکر می‌داد که بشر بایستی نسبت به عالم مادی بیگانه باشد لذا عالم مادی وی را از جای خود دور می‌کند.

مولوی بیان می‌کند که چون اطرافیان در خدمت شیطان هستند بشر بایستی مواظب خود باشد. او به این عقیده بود که محتوای زندگی بشر تقرب و الحاق به حق تعالی است و طرق این اهداف را نمایان می‌کند.

همچنین مولوی اظهار می‌دارد که بهترین طریق، صوفی‌گری است. بشر توسط «انا الحق» به خدا می‌رسد. ما غیر از خدا پناهگاهی نداریم و تنها توسط او لامکان هستیم و اظهار می‌داشت: ما از چه کسی فرار می‌کنیم؟ آیا از خودمان فرار می‌کنیم؟ این مزخرف است. از چه کسی فرار می‌کنیم؟ از حق تعالی؟ این چه گناهی است. «دوری و فرار از خود، دوری جستن از خداست.



این امکان‌پذیر نیست. چرا از خودمان فرار کنیم؟» لذا «من» و «تو» نیستیم. تنها وجود مطلق خداست. هر که خدا را دوست دارد، خدا نیز او را دوست دارد و وحدت برقرار می‌کند.

ایده وجود

چنان‌که متذکر شدیم به‌نظر مولوی یک وجود مطلق موجود است. او یگانه است و شریک ندارد. و جاوید و لامکان است. تمام جمادات، جانداران، اجناس، جامعه بشر و از آن جمله بشر را اگر وجود بخوانیم همه آنها فانی و پوچ است. آغاز و انجام دارد. هرچه موجود است وجود دارد و وجود مطلق نیست. بلکه نیستی است و شرایط خاصی مستلزم تبدیل نیستی به موجود می‌باشد. این در درجه اول مربوط به انسان است. انسان بایستی سعی کند تا هستی خود را فراموش کند و وجود حقیقی خود را اخذ نماید و آلوده عالم مادی نباشد. از لحاظ معنوی پاک گردد و در اثر آن به حق تعالی تقرب جوید و به خدا ملحق شود و بدین ترتیب زندگی جاودانی به‌دست آورد و به وجود مطلق حقیقی تبدیل شود.

به‌عقیده مولوی تمام ارواح به روح واحدی ملحق می‌شوند: «ای روح ارواح ما، ما کی هستیم که در نزد تو بسان وجود ظهور کنیم؟ این جهان که در برابر ما بیکران و بی‌نهایت است در حضور حق تعالی هیچ است. در این جهان که به‌نظر تو بزرگ و بی‌متهی است در برابر الهی بسان ذره‌ای هم نیست».

عشق الهی

مولوی در تمام آثار خود عشق الهی را وصف می‌کند و سعی می‌کند ثابت کند که عشق همانند بالی در وجود انسان است و انسان به درجه عالی پرواز می‌کند. کوه‌های بلند در برابر عشق الهی ذوب می‌شود و بشر توسط آن حرکت می‌کند، میوه‌های تلخ، شیرین می‌شود. خاک به طلا، درد و محنت به تندرستی، غم و غصه به شادی و طرب، هلاکت به موفقیت تبدیل می‌شود. خلاصه عشق الهی بشر را بی‌نیاز می‌کند. مولانا بر این عقیده بود که اگر بشر عشق محبوب خود (خدا) را در قلب خود محفوظ بدارد صاحبان مال و ملک به ایشان احترام می‌کنند و جهانیان ایشان را یاری



می‌رسانند. زیرا عشق همانند آتش زیر خاکستر است. جباران که قلب ناکاملی دارند از عشق می‌ترسند. این قابلیت است که خدا به عاشق عطا کرده است. حق تعالی این وجود را بدون دلیل و علت به آنها بخشیده است. او سخن است و آن را به عطاکننده برمی‌گرداند. هدیه الهی را به خود خدا برمی‌گرداند. یعنی قابلیت محبت را خدا به عاشق عطا کرده و عاشق نیز غیر از او وجود دیگری را دوست ندارند.

مولوی می‌گفت عاشق همانند بیمارانی هستند. ولیکن تفاوت‌هایی دارند. بیمار سعی دارد از بیماری نجات یابد ولی عاشق از این بیماری سپاس‌گذار است. مولوی ثابت می‌کند که عشق جاودانی تنها بر وجود مطلق جاودانی یعنی خدا سوق داده می‌شود. مولانا ابراز می‌دارد که عاشق به درجه کافی موجود هست. تمامی افراد بشر می‌توانند از عشق منتفع شوند ولیکن هیچ شهوت مادی نمی‌تواند «شوق و لذت عشق» را تغییر دهد و محبوب یگانه است. مولانا تأکید می‌کرد و می‌گفت فقط عشق الهی یعنی عشق ابدی بایستی به وجود ابدی و جاوید سوق داده شود. اما چون عشق دارای حق حیات ابدی است و به هر وجودی جان می‌دهد اگر به وجود محدود و قابل موت سوق داده شود، معنی خود را از دست می‌دهد.

«عشق حقیقی یکی از صفات الهی است که بر کسی و چیزی محتاج نیست. عشق ورزیدن به غیر از او یک حال زودگذر است. لذا عشق مجازی زیبایی است که با طلا میزان شده است. تظاهر آن نور باطنش مه است. وقتی که نور پنهان مه ظاهر می‌گردد و عشق مجازی منجمد می‌شود».

عشق از اوصاف خدای بی‌نیاز عاشقی بر غیر او باشد مجاز
زانکه آن حسن زراندود آمد است ظاهرش نور اندرون دود آمد است
چون رود نور پیدا دخان بفرستد عشق مجازی آن زمان
(دفتر ششم، ۹۷۳-۹۷۲ و ۹۷۱)

ولی عشق الهی بی‌نهایت و جاوید است. ولی جهان مادی هم آغاز دارد و هم انجام. عشق یکی از صفات شخصی جاوید و بی‌نهایت است. به نظر مولوی عشق یک حال فطری است و همه پیوندهایی را که بشر را به جهان مادی سوق می‌دهد قطع می‌کند و بشر را به اتحاد و تمامیت



دعوت می‌کند. این عشق با عشق مادی هیچ ارتباطی ندارد و عامل اصلی اتحاد طرفین در این عشق شالوده‌های معنوی است. چون هدف اصلی این عشق حق تعالی است یعنی وجود مطلق است. عشق مورد نظر مولانا محدود است و تمام احتیاجات بشری را رفع می‌کند و سعی می‌کند که به عشق الهی ملحق شود. عشق آسمانی است و باید آن را قبول کرد. مولانا می‌گفت عشق هرچه از سماء به قلبت می‌رسد قبول کن. لذا هرچه از غیب است از آن خداست. هرچه زمینی است با اعضای لامسه ارتباط مستقیمی دارد حتی هر آنچه درک می‌شود دیر و زود به فراموشی سپرده می‌شود و به تدریج بیگانه می‌شود. ولیکن زیبایی‌های اقصاء همیشه بشر را جلب کرده و می‌کند. قلب، وی را منور می‌سازد و او را به ابدیت ملحق می‌کند.

تا فرو گیرد بر در بند غیب تا کسی ناید از آن سو پاک جیب

(دفتر چهارم، ۲۴۴۱)

عشاق واقعی از هستی خود امتناع می‌ورزند و به وجود مطلق حق تعالی ملحق می‌شوند. عشاق غیر واقعی محو می‌شوند و به نیستی تبدیل می‌شوند. برای همگان معلوم است که توبه، یکی از عوامل ضروری زندگی انسان است. ولیکن عشق الهی توبه را قبول ندارد. آیا انسان چون خدا را دوست دارد توبه می‌کند؟ به نظر مولانا با وجود اینکه روی زمین پر از عشق است ولیکن همه آنها در ظرف یک لحظه محو می‌شود.

مولوی نسبت به سایر شعرای صوفی خصایص محبت را متذکر می‌شود و گمان می‌دارد که اقیانوس عشق همانند آب است در دیگی که می‌جوشد. محبت نیرویی است که رو به خوبی تغییر می‌یابد و همه چیز را پاک می‌کند و به همه چیز نیروی حرکت می‌بخشد. این زهر است و من از این زهر، شربتی شیرین‌تر نمی‌یابم. محبت انار است و آن قبل از همه چیز صبر را می‌سوزاند. اگر بپرسید «عشق چیست؟» بلاشک عشق ترک اختیار است. هرکس از اختیار خود آزاد نمی‌باشد، انسان کامل نیست». محبت، مرده را زنده می‌کند، شاه را گدا. مولانا به کسانی که عشق را سهل می‌پندارند جواب می‌دهد و می‌گوید: کسانی که عشق را سهل می‌پندارند بر من نظر کنند و حالات وحشتناک مرا ببینند. در حقیقت ظاهراً چنین است و حال من رشک‌آوردنی است. اگر نماز و عبادت را روزی پنج مرتبه به جا می‌آورند ولی عشاق دایم در نماز و عبادت هستند و



از این عمل خسته نمی‌شوند و به‌جا می‌آورند. اشخاص طالب گنجند، ما طالب عشق مشقت‌بار. مولانا می‌گفت:

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام گنج پیدا کنم دیوانه‌ام
(ثمره حیات، ص ۶۳۴)

چنان‌که مولوی می‌گفت عاقل نمی‌تواند عشق را درک کند و منطقی در برابر عشق عاجز است.

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر عقل از سودای او کور است و کر
زانک این دیوانگی عام نیست طب را ارشاد این احکام نیست
(دفتر ششم، ۱۹۸۰، ۱۹۷۹)

مولوی اثبات کرد که عشق لامکان است و نمی‌توان آن را با کلمه ابراز داشت و عشق، ازلی و نامنتهی است. به منظور پیدا کردن عشق به اطراف نگاه نکن، عشق طرف ندارد و دریایی است که عمق ندارد. چنان‌که قطره‌های دریا را حساب کن و حتی اقیانوس هم در برابر عشق مثل دریاچه است. عشق دریایی است که تمام روی زمین حباب این دریا است. لذا نیروی خود را از حق تعالی می‌گیرد. عشق جان تمام موجودات است و غیر از آن هیچ موجودی ابدی نیست. پس اگر بخواهی به ابدیت ملحق شوی عاشق شو و به حق تعالی ملحق شو.

نظر مولانا این بود که عشق، کلید الهی است. رومی به کسانی که در قلبشان عشق وجود ندارد مراجعه نموده و می‌گوید «بیدار شوید و عاشق شوید. عشق از آن خداست».

تو بگویی نک دل آوردم به تو گویدت پر است از این دل‌ها فتو
(دفتر پنجم، ۵۸۶)

بنا به عقیده مولانا، اصلیت ما وحدت است و وقتی که از این وحدت جدا می‌شویم روزهای سخت ما آغاز می‌شود و سعی دارد علت جدایی را آشکار کند و بفهماند. خودش نیز فریاد می‌کشد تا به وصال برسد. وصال عبارت از عشق الهی است و در اثر مرگ جامه عمل می‌پوشد. به نظر صوفی‌گری، مرگ ملحق شدن به خداست.



بدن، روح و ارتباط متقابل آنها

مسئله بدن، روح و ارتباط متقابل آنها یکی از مهم‌ترین موضوع آثار مولوی است. به نظر وی، روح قبل از بدن به وجود می‌آید و سپس برای زمانی موقت به تن بشر دمیده می‌شود. مولانا در مورد روح می‌گفت: «من خاکی نیستم، مرغ عالم ملکوت» و یا به قول مولانا:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

چگونه طواف کنم در فضای عالم قدس

چو در سرای چه ترکیب نقشه بند بند تنم

مرا که منظور اوست مسکن و مألوف

چرا کوی خراباتیان بود وطنم

روح فقط بعد از آنکه به عشق الهی ملحق می‌شود زندگی جاودانه پیدا می‌کند. روح از عشق نیرو می‌گیرد. رومی به کسانی که به منظور راحتی بدن، روح را فراموش می‌کنند هشدار می‌دهد و ابراز می‌دارد: «زمانی که روح شعله‌ور می‌شود به بدن روشنایی می‌افکند و به آن خدمت می‌کند. انکار روح مخصوص حیوان است». چنان‌که هیزم می‌سوزد و به آتش نیرو می‌بخشد، حیوان‌ها نیز با غذای وجود به روح نیرو می‌بخشند. مولانا چنین نوشت که روح نیز زحمت و عذاب می‌کشد، مکرر می‌گردد و غمگین و گرفتار می‌شود ولیکن آلوده نمی‌شود. همیشه تر و تازه است و اتفاقی برایش نمی‌افتد.

باید خاطرنشان ساخت که مسئله «روح» و «جان» یکی است. بعد از مرگ، جان از بدن جدا می‌شود و بعد از آنکه توسط عشق الهی به حق تعالی رسید، روح نامیده می‌شود. وقتی نظره‌ای مولانا تحلیل می‌شود به این نتیجه می‌رسیم که مولانا کلمه «جان» را در مورد بدن انسان استعمال می‌کند. به نظر وی زندگی واقعی انسان بعد از مرگ وی آغاز می‌شود و فقط آن موقع کلمه «روح» را به کار می‌برد.

مولانا در مورد ارتباط روح و بدن صحبت می‌کند و اظهار می‌دارد که بدن و روح با یکدیگر ارتباط دارند. ولیکن همه آن را نمی‌بینند. روح از آسمان نازل می‌شود. قفس بدن برای روح خیلی



تنگ است. چون عناصر بدن یکدیگر را جذب می کنند. در اثر آن هفتاد نوع بیماری تولید می شود. به منظور اینکه عناصر بیماری، یکدیگر را رها کنند بدن پاره می شود.

علت آید تا بدن بگسلد تا عناصر همدگر را وا هلد
چار مرغند این عناصر بسته پا مرگ رنجوری و علت گشا

(دفتر سوم، ۴۴۲۷، ۴۴۲۶)

چون بدن جسم است نمی تواند از دنیای مادی جدا شود و مطیع مقررات آن باشد. روح جسم نیست و می خواهد از دنیای مادی نجات یابد. وقتی هر عنصر بدن به قیاس خود مایل می گردد، پس در آن صورت روح غریب است و چه حالی دارد؟ روح به عنصر بدن که از خاک به وجود آمده است می گوید: «تلخی غربت برای من خیلی دشوار است». «لذا من از عرشم و به جهان ارواح آمده ام». بدن به آب و خاک و سبزی خرم میل می کند:

گوید ای اجزای پست و فرشیم غربت من تلخ تر من عرشیم
میل تن در سبزه و آب روان زآن بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است زانک جان لامکان اصل وی است

(دفتر سوم، ۴۴۳۷-۴۴۳۵)

بدین ترتیب روح و تن نمی توانند با هم باشند. لذا تن فانی است و زوال دارد و روح ابدی است. روح قبل از تن موجود است و بعداً به تن دمیده می شود.

مولوی به پیروان خود توصیه می کند «برای اینکه روح خود را پاک و نیرومند نگهداری، آلوده تن مشو. در غیر آن صورت عذاب روح خود را افزایش می دهی». اگرچه هم تن موقتاً توسط روح عروج کند باز هم این امر نمی تواند موجب نجات آن گردد. بعد از خروج روح، تن در قبر به خاک تبدیل می شود. با وجود اینکه تن در سایه روح زندگی می کند ولیکن از روی ناشکری به روح ظلم می کند و «از صد دشمن هم دشمن تر است». وقتی که مریض می شود انسان را وادار می کند دارو بجوید و خودش را مداوا کند. اما وقتی سالم می شود و بهبود می یابد، شیطان بر او مسلط می شود و او را به راه ناصواب می کشد. مولانا سعی داشت ثابت کند که قفس تن



بسیار تنگ است و روح در آنجا بیمار است. به نظر مولوی سکران موت تن، زندگی معنوی است.

مولانا اظهار می‌داشت که روح لکه نمی‌گیرد و همیشه پاک و پاکیزه است و وقتی غبارآلود می‌شود میان عرش و زمین به سان پرده می‌ماند و جلوی آفتاب را می‌گیرد. فقط بعد از آنکه از غبار خالی و پاک می‌شود، در هر زمان به هر جایی می‌تواند می‌رود، زیرا لامکان است. اصل روح، روح کبیر است.

علم و ادراک

بنا به نظر مولانا رومی، علم به دو نوع تقسیم می‌شود: «علم ظاهری»، دنیای مادی را مطالعه می‌کند و «علم الهی»، عالم معنوی را مطالعه می‌کند. روش ادراک علوم دنیوی، اعضای لامسه و عقل است و علم الهی، روح حق تعالی است. مولوی می‌گفت: دانش دو نوع متفاوت دارد. طفل، یکی از آنها را در مدرسه از کتاب و معلم فرا می‌گیرد. اینها نظرهای جدید و حفظ آن است. عقل و هوش می‌تواند از دیگری برتری داشته باشد ولیکن حفظ و مراقبت این دانش‌ها بسیار دشوار است. تو بایستی به منظور اخذ دانش بسیار کوشا باشی زیرا لوح محفوظ بعد از مدت معینی زایل می‌گردد.

نوع دیگر، دانش وابسته به فطرت الهی است و از جانب وی اخذ می‌گردد. این فطرت الهی در عمق قلب بشر است. چنان‌که آب حیات از عمق قلب انسان می‌جوشد و خارج می‌گردد و خراب و آلوده نمی‌شود و اگر هم جلوی آن گرفته شود به آن ضرری نمی‌رسد. لذا آب حیات از عمق قلب جاری می‌شود. عقل اخذ شده به جویباری می‌ماند که از آن هر خانه‌ای استفاده می‌کند. اگر جلوی این آب گرفته شود خانه بی‌آب می‌شود. پس این پیوند را بایستی در خودت جستجو کنی. پس پیوند دانش در قلب انسان است. مولوی اظهار می‌دارد که علم عرفان در خدمت آنها و محمول بر آنها است. علم اهل بدن و صورت، اسیر مال خود آنها است و اهمیتی ندارد. به نظر رومی ادراک در اثر عقل و کمال به وجود می‌آید. انسان عاقل، نتیجه را از اول با قلب خود می‌بیند و اگر چنین دانشی نداشته باشد در انتهای امر وقتی که نتیجه آشکار می‌گردد آن را می‌بیند. به نظر



مولانا رومی حوادثی که روح در دنیای مادی می بیند و احساس می کند، بعد از موت کاملاً احیاء می شود. فقط در این صورت انسان اسرار معانی را که در این عالم فانی توسط ادراک، درک نکرده است، بعد از موت می فهمد.

مولوی اظهار می دارد که اگر فکرت ساقط شده است و نمی توانی تفهم کنی، ذکر خدا را فراموش مکن. ذکر، اندیشه را به حرکت درمی آورد. انسان دانا با عقل خود می فهمد که هر مفعولی، فاعلی دارد و اندیشه و فکر را به حرکت درمی آورد. از آن لحاظ در این جهان مادی هر صانعی در سایه اندیشه و تفکر به وجود می آید. مخصوصاً برای آفتاب کمال که وابسته به اسرار است شب و روز فرقی ندارد:

خاصه خورشید کمالی کان سری است روز و شب کردار او روشنگری است

(دفتر دوم، ۴۴)

مولوی تأیید می کند که روح و جهان معنی را نمی توان توسط عقل درک کرد. در نظر اول مولوی به نتیجه متضادی می رسد و سؤال می کند که سراغ دانش را کجا می توان گرفت؟ و جواب می دهد با دانش و منطق نمی توان اسرار الهی را درک کرد:

صد هزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امی اش عار بود

(دفتر اول، ۵۳۲)

فقط عقلی که از روح سرچشمه می گیرد دارای اهمیت است.

آنچه کوسه داند از خانه کسان بلمه از خانه خودش کی داند آن

(دفتر سوم، ۳۵۶۴)

به نظر مولوی ادراک فقط توسط عقل و کمال که خدا عطا کرده است صورت می گیرد. عقل جزئی از هر فردی است ولیکن اغلب ضعیف است یعنی:

تا به ماهی احمقی با او بود از حشیش ده جز اینها چه درور

(دفتر سوم، ۵۲۰)

یعنی بعد از آنکه نتیجه اش معلوم می شود. مولوی نظرش بر این بود که اشخاص با رشته های گوناگون علمی مثلاً با فقه و حکمت و نجوم و طبابت و غیره مشغول هستند و در



درجه اول به دنبال منافع شخصی خود هستند و یا بعضاً احتیاجات خود را تأمین می‌کنند. به نظر وی علوم ظاهری فقط در جهان مادی قابل استفاده هستند. بنابراین عاری از ماهیت الهی هستند. این علوم ظاهری نه ماهیت جهان، بلکه ماهیت ظاهری آن را مطالعه می‌کند یعنی:

دانه‌ها چون در زمین پنهان شود سر آن سر سبزی بستان شود

(دفتر اول، ۱۷۷)

به نظر مولوی علوم روحانی نسبت به علوم ظاهری دارای خصایصی هستند و ماهیت و معنی را مطالعه می‌کنند. اعضای لامسه در این علوم هیچ نقشی ندارد. لذا امور مادی را مطالعه مادی نیست و آنها را نمی‌توان با اعضای لامسه مطالعه کرد. اصل آنها در آسمان است و در زمین نیست. به نظر رومی دانشمندان واقعی سعی دارند معنی را مطالعه کنند و با وجود اینکه نمی‌توانند معنی را درک کنند باز هم در این هدف کوشا هستند. ادراک بی‌منتهی است. علم هر چیز را نمی‌تواند تا آخر تحقیق کند بلکه حق تعالی اسراری دارد که عقل قادر نیست آن را درک نماید. مولوی به این نتیجه می‌رسد که علم الهی یعنی دین نسبت به علوم دنیوی اولویت دارد. فقط علم الهی که معنی را تحقیق می‌کند برای بشر قاعده دارد. علوم دنیوی نه معنی را بلکه صور را شرح می‌دهد.

مفهوم صورت و معنا

مفهوم صورت و معنا یکی از مهم‌ترین جهان‌بینی فلسفه تصوف است. رومی بر این مسئله توجه خاصی داشته است. بنا به ادعای وی صورت زینت عشق است و بدون عشق ارزشی ندارد. عشق جوهر زینت است. صورت نمی‌تواند موجود مستقلی باشد. مولانا عقیده داشت که صورت، ظاهر معنا است. او می‌گفت: «یکی گفت چون عشق بدن، صورت تصور نمی‌شود و نمایان نمی‌گردد، بایستی زینت صورت هم داشته باشد ما می‌گوییم چرا عشق بدون صورت تصور نمی‌شود؟» حتی صورت را به وجود می‌آورد و از آن هم صدها هزار صورت حاصل می‌گردد. همچنین اینها صوری است که به واقعیت تبدیل می‌شود. اگر نقاش نباشد تصویری هم نیست و تصویر هم بدون نقاش نمی‌تواند باشد. فقط تصویر زینت است و اثر نقاش است. همانند انگشت و انگشتر.



به تعبیر دیگر انگشتی که در حال سکون است وابسته به حرکت انگشت است. یعنی تصویر بدون نقاش به وجود نمی آید.

انسان بایستی از صورت دست کشیده دنبال معنا بگردد. چنانکه مولانا می گوید معنا بال صورت است ولیکن هرکس نمی تواند به جهان معنا وارد شود. «اگر طرق باز می بود و اگر آن طرق به آسانی پیدا می شد در این عالم مادی کسی نمی ماند». به منظور اینکه به این عالم وارد شوی بایستی نزد اهل معنا آمادگی بگیری و به طهارت معنی برسی یعنی بایستی عاشق باشی.

فقط بعد از این می توانی این در را بزنی تا باز شود. مولانا عالمی را که توسط اعضای لامسه درک می شود به عنوان واقعیت قبول نمی کرد. بنا به نظر وی این جهان را که ما می بینیم و احساس می کنیم، صورت معنا است یعنی تظاهر عالم معنوی روح است. رومی بیان می کند که تظاهر بصری معنا، فریبنده است. از آن لحاظ هم بایستی مشتاق صورت مباحی. معنی را نه توسط چشم مادی بلکه توسط بصیرت قلبی می توان دید. بدان جهت بشر بایستی در نوبت اول عالم معنوی را پاک کند و امکان ندهد که آلوده گردد. روح بسان آیینۀ پاک و صاف است. بدن بسان خاک بر روی آن است. زیبایی تن قابل دید نیست لذا زیر خاک بدن است و باید خاک (بدن) را پاک کرد تا روح نمایان شود یعنی بشر بایستی وجود خود را به نیستی سپارد تا به خدا ملحق شود.

به نظر مولوی سرعت امکان نمی دهد انسان وحدت را ببیند. تمام موجودات فانی اند و به وجود حق تعالی ملحق می شوند (وحدت وجود). مولوی صلاح مؤمنین را در این می داند که نام و نشان صالحین (هر چقدر هم بهتر باشد) از آنها کناره بگیرند و به نام و منصب آنها توجه نکنند. دنبال ماهیت و معنی باشند.

هر چقدر ظاهر انسان نمایانگر عذاب و شکنجه باشد بایستی باطن انسان گلستان باشد و فریاد و عذاب و شکنجه های ظاهری نمی تواند آن را بر هم زند. این خصایص از آن مؤمنین است. ولیکن اشخاص زیادی هم هستند که باطن ایشان بسیار زشت است. آلودگی و زشتی های ظاهری را می توان با آب شستشو و پاک کرد. ولی زشتی های باطن به طور دائمی افزایش می یابد.

معنی، ظاهری نیست و یا روح از تن جدا نیست. برعکس، صورت از معنی و یا روح از تن بیشتر منتفع است و این قاعده بدن تمنی است. مولوی می گفت: فقط حق تعالی بخشاینده و



گیرنده و تغییردهنده صورت است. همانند معنی، صورت نیز ضروری است و اگر این ضروری نمی بود خلق نمی شد. چرا سیمای زیبا به آئینه عاشق است؟ زیرا می خواهد از دیدن خود لذت ببرد. به نظر مولوی آئینه همانند نوری است که از روح تولید می شود و به قلب قدرت می بخشد. پس صورت در معنی، زیبایی خود را جستجو می کند. مولوی چنین سؤالی را مطرح می کند پس معنی در برابر صورت چه نقشی دارد؟ خود مولوی هم به این سؤال جواب می دهد و می گوید: نقش آن یک چیز خیلی ساده است. فقط معنی است که عرش را سرازیر نگه می دارد. حتی اگر یک کلمه زیبا هم صمیمانه گفته نشود معنی ندارد. به عقیده مولوی هر کس می تواند به عالم معنی سفر کند و برای رسیدن به این هدف بایستی اراده کند و به حق تعالی توکل کند. قبله طالبان معنی، صبر است و قبله بندگان صورت بت است که از سنگ تراشیده شده است. چون صورت ظاهری است روی معنی باطنی را می پوشاند. ماهیت محبوب همانند خونی است که در رگ ها جاری است. پس در چنین شرایطی ضرورتی پیش می آید که قبله اصلی پیدا شود. هدف، صبر و اراده و توکل رسیدن به حق تعالی است.

مولوی مکرراً گفته است که با وجود اینکه صورت از معنی جداست ولیکن معنی ماهیت همیشه با صورت است. لذا صحیح ترین ارزش صورت را معنی و ماهیت می دهد. روح تن خود را بهتر می شناسد؛ نه تن، روح را.

نور الهی، آتش و ظلمت

به نظر مولوی آتش که در این جهان می بینیم و احساس می کنیم بسان باد سوزاننده است و می سوزاند و رد می شود. ولیکن این آتش قابل دید خود، آتش نیست، نور است. بنا به اظهارات وی گاهی ضروری است و گاهی ضروری نیست. مثلاً برای سرد شدن آتش لازم است. ولی برای ظرفی که می جوشد به آتش احتیاج ندارد. آتش به خارج بدن اثر دارد و به باطن بدن یعنی به معنویات بشر نمی رسد یعنی بدن را می سوزاند و خاکستر می کند. ولی هدف اصلی در برابر روح عاجز است. به قول دیگر آتش دوزخ فقط کالبد بدن را می سوزاند و با باطن بشر کاری ندارد. «عشق نیز آتش است ولیکن کاملاً از آتش مادی فرق دارد. عشق آتشی است و وقتی که



فروزان می‌شود غیر از وجود مطلق - محبوب ابدی (الله) هرچه هست می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. هدف اصلی آن سوختن وجود مادی و ملحق به حق تعالی است.

نور ظاهری وقتی که از منبع مادی تمام می‌شود، خاموش می‌شود. ولیکن نور داخلی را هیچ چیز نمی‌تواند خاموش کند. وقتی شمع تماماً می‌سوزد آثار آن باقی می‌ماند. شمع بدن عکس این شمع است، هر چقدر می‌سوزد نورش بیشتر می‌شود و شعله نور جان مربوط به خدا است. چون قلب نور خود را از خدا می‌گیرد آلوده نمی‌شود همیشه پاک و بی‌آلایش است. چنانچه نور آفتاب بر روی چیز ناپاک بتابد آلوده نمی‌شود و پاک است.

بنگر آن سالوس روز فسق شب روز همچو مصطفی شب بولهب

اگر آفتاب بر جسمی نازیا بتابد یا به گلستان بتابد معنی نور آن تغییر نمی‌یابد. وقتی که نور الهی شعله‌ور می‌شود هر که به آن ملحق شود برایش نور است. هر کس از آن دور باشد برایش آتش است. لذا کسانی که از آفتاب دور هستند فقط آن را می‌بینند. در چنین شرایطی نور الهی آتش نیست بلکه عکس آن است. با وجود اینکه مثل آتش نمایان نمی‌شود و بسان نور باقی می‌ماند و هر که به آن ملحق می‌شود سعادتمند است.

مولوی اطمینان داشت که نور الهی پنهان است. ولی قلب در جستجوی آن است و به‌سوی آن در حرکت است. زیرا هستی آن واقعیت است. قلب، نیستی را آرزو ندارد. نور الهی نامرئی است نمی‌توان آن را پنهان کرد. اگر روی نور خاک خاکستر بریزی پنهان نمی‌شود، ظاهر می‌گردد و بر روی خاک و خاکستر می‌تابد.

مولوی مقایسه جالبی را عرضه می‌دارد: اگر در یک اطاق دو چراغ روشن شود با وجود اینکه قاب‌های آنها جداست ولیکن نور آنها به یکدیگر آغشته می‌شود. اما شمع عشق همانند شمع دیگر نیست و نمی‌توان جلوی این نور را گرفت.

مولوی اولین بیت را به‌دست خود نوشته است. او ابراز می‌دارد: نی که بریده شده و از نیستان جدا شده است از جدایی در عذاب است و می‌خواهد به اصل خود رجوع کند. حسرت نی، حسرت عشق الهی است نوای نی می‌سوزاند نوای نی هوا نیست، آتش است. هرکس که دارای چنین آتشی نیست می‌گردد.



تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست
(دفتر اول)

عقل و حس نمی‌تواند عشق را ببیند. لذا عشق را فقط نور عشق می‌بیند. مولوی اظهار می‌دارد که نور خارجی از آفتاب و ستارگان می‌تابد ولیکن نور باطنی عکس عالم معنی است یعنی عکس نور الهی است.

مسئله دینی و فلسفی - مکان و زمان

مولوی در نظرهای مکان و زمان خود به قرآن و احادیث استناد می‌کند. خداوند لامکان است و در زمان هم نمی‌گنجد. حق تعالی، بدون مبدأ و بی‌انتهاست، ابدی و جاوید است. از آن لحاظ روحی که به خدا ملحق می‌شود از مکان لامکان وارد می‌شود، ابدی است و انتها ندارد. هر چه روح در بدن است مکان آن قلب انسان است.

مولانا می‌گفت: (روح) از مکان هستی ولیکن هست تو به لامکان است. این دکان را ببند دکان دیگری باز کن. به نظر وی هر چه روح بدن زنده است به لامکان راه ندارد هر انسان که در این جهان زندگی می‌کند باید متوجه عالم لامکان باشد و خود را در این راه آماده کند. مولوی اظهار می‌داشت که حق تعالی این جهان را لامکان به وجود آورده است. پس این جهان در میان عالم لامکان یک محل گذر است. جهات فقط در جسم موجود است. بی‌جهاتی طبیعت روح است. روح عشاق نیز لامکان است.

عشق آتش و قلب محل آتش است. روح دارای کم و کیف و اندازه نیست و غرق حقیقی است. مولوی به تأکید می‌گفت: در عالم لامکان که نور الهی هست زمان هم نیست و زمان فقط مربوط به مصنوعات و مخلوقات است. یعنی هر چه مکان دارد زمان هم دارد. او موجودیت زمان فعلی را ندارد.

لامکانی که درو نور خدا است ماضی و مستقبلش و حال کجا است
(ثمرات الحیات)



زمان توقف ندارد و جاری است و می‌گذرد. او می‌گفت غم ماضی مخور، رشک آوردن به ماضی خطا است.

سبب و نتیجه

به قول مولوی سبب دارای دو نوع است: سبب مادی و سبب معنوی. سبب معنوی، سبب مادی را به حرکت می‌آورد. سبب مادی را نمی‌توان شرح داد. مولانا سبب ظاهری و سبب معنوی را داخلی می‌نامد. سبب علل عالی نیز دارد. تو بر سبب ظاهری توجه نکن. به سبب داخلی و معنوی نظر کن. اسرار نامرئی موجود است که دور از سبب است چشم‌هایی که فقط سبب ظاهری را می‌بینند نمی‌توانند سبب داخلی را ببینند. علل داخلی از یکدیگر حاصل می‌شود و زنجیرهایی است. مولانا می‌گفت: به‌منظور درک این سبب باید با چشم بصیرت نگاه کرد، فقط حق تعالی غیر از علل است. لذا (الهی) به تفکر نمی‌گنجانی و با علل نمی‌توانی توجه شوی. هستی الهی را نمی‌توان با منطق توضیح کرد. کافی است بدانیم که خالق سبب و نتیجه حق تعالی است. مولوی اظهار می‌داشت بدون علل انسان نمی‌تواند عروج کند صانع علل تمام اعمال دنیوی ما را در نظر دارد. بدون علل نمی‌توان عروج کرد. قدرت نیز عاجز نیست تا علل را عروج کند. از چهارچوب این علل خارج مشو. فقط صانع علل حق تعالی بر همه چیز قادر.

سنت و عادت نهاده با مزه باز کرده خرق عادت معجزه

لیک اغلب بر سبب راند نفاد باز تا بداند طالبی جستن مراد

(دفتر پنجم)

این جهان بر آن بوده که تمام مخلوقات از جانب حق تعالی آفریده شده و بر روی تضادها برقرار شده است. از آن لحاظ هم ما از نظر ضرر و منفعت در مبارزه هستیم. چون میان انسان و عالم خارجی تضاد هست و در داخل آن نیز مبارزه وجود دارد. بر این مبارزه داخلی باش چرا مشغول مبارزه با دیگران هستی.

بنا به‌نظر مبارزه که در جهان گاهی به پنهانی و گاهی به آشکار رخ می‌دهد اگر به این جهان نظر کنی می‌بینی سرتاسر مبارزه است. چنان‌که ذره با ذره مبارزه می‌کند. دین هم با کفار مبارزه



می‌کند. مولانا ثابت کرد که طرف‌های متضاد فقط حق تعالی می‌تواند سازش دهد عقل نمی‌تواند این را درک نماید.

مولوی خاطر نشان ساخت که بدون علل ما عروج نمی‌کنیم ولی قدرت نیز عاجز نیست تا علل را عروج دهد و از چهارچوب این علل خارج مشو. فقط صانع علل را نیز آزمایش مکن. بنا به عقیده مولانا تضادها همیشه در حال مبارزه نیستند، آنها در حالات معنی سازش دارند. اگر چنین نباشد یکی از طرف‌های متضاد و یا هر دو طرف خلع می‌شود. زندگی حالات مختلف و یا ریاضت تضادها است. مبارزه موجود میان آنها موت است. به نظر وی هر جهت منفی، جهت مثبت و هر جهت مثبت، جهت منفی دارد. تضادها هم مبارزه می‌کنند و در شرایط مبارزه معنی در وحدت هستند. لهذا این حکم حق تعالی است.

منابع

Истифадя едилян ядыбийя

- Ал - Газаши. Ал - Мцнкиз. Истанбул, 1978
- Е. В. Сапвлю. Мезщерплер ве тарикатлар тарици. Истанбул, 1964
- Радий Фиш. Джелаледдин Руми. Москва, 1985
- Мювлана Ёялаляддин Руми. Fihi Ma - fih
- Мювлана Ёялаляддин Руми. Мяъалиси Сяба
- Мювлана Ёялаляддин Руми. Дивани Кябир
- Мювлана Ёялаляддин Руми. Мяктубат
- Мювлана Ёялаляддин Руми. Мясняви I-VI ъилидляр
- Гегель. Энциклопедия философский наук. Т.3, Москва, 1977
- Дж. С. Тримингзм. Суфийские ордены в исламе, ч. I, Москва, 1989
- Ебул Шасан ен-Недри. Исламла фикир ве девет юндерлери. Истанбул, 1987
- Ещмед ефлаки. Арифлерин менкибелери. С. I Анкара, 1953
- Зюлпинарлы абдулбаки. Мевладан сонра мевленик. Истанбул, 1953
- И. В. Гете. Западно - Восточный диван. Москва, 1988
- Курткан Амиран. Тасаввуф ве лаикик. Истанбул, 1977
- Шаъы Векташ Вели. Макалат. Анкара, 1990
- Ёрагинский И. С. Иранское литературное наследие. Ч. I, Москва, 1989
- Юзтцрк И. Н. Тасаввуфин
- Юзтцрк И. Н. Куран ве сунната зюре тасаввуф. Истанбул, 1995